

فصل بیست و چهارم:

درباره ی مفتریان

اوانل ماه مه ۱۹۱۷، هنگامی که به پتروگراد آمدم، حمله به لنین که در واگن «پلمب شده» آمده بود از همه سو به سختی جریان داشت. سوسیالیست های تازه به وزارت رسیده، با لوید جرج هم داستان شده بودند که نمی گذاشت لنین به روسیه بیاید. همین آقایان حالا علیه لنین محشری به پا کرده بودند، زیرا از راه آلمان آمده بود. تجارب مسافرت من، تجارب لنین را تکمیل می کرد. من نیز در معرض همان افتراها قرار گرفته بودم. باچنن نخستین کسی بود که این افتراها را شایع ساخت. من شرح «اودیسسه آتلانتیکی» خود را به شکل نامه ی سرگشاده ای به وزیر امور خارجه در آن وقت ترچنکو وزیر خارجه بود نه میلیوکف. بیان کردم که این طور ختم می شد:

«آقای وزیر، شما این را صحیح می دانید که نماینده گی انگلستان را کسی به عهده داشته باشد که لکه ی ننگ این افتراها بر دامنش نشسته و حتی کوچک ترین کوششی نیز برای اعاده ی حیثیت خویش نمی کند؟» بدین نامه پاسخی داده نشد. من هم انتظار پاسخ نداشتم. ولی روزنامه ی میلیوکف به پشتیبانی سفیر متفقین برخاست و افتراها را نیز به حساب خود تکرار کرد. من بر آن شدم که دشمنه ام را با آب و تاب در دل مفتریان فرو کنم. کنگره ی

عمومی شورا جلسه ی همه گانی داشت. در پنجم ژوئن، تالار پُر از خلق بود. من مقارن پایان جلسه رشته ی سخن را به دست گرفتم. روز بعد روزنامه ی «گورکی» که با بلشویک ها خصومت می ورزید شرح جلسه ی آن روز را چنین نوشت: «میلیوفک به ما افترا می زند که مأموران زرخرید حکومت آلمان هستیم. من از این تریبون دموکراسی انقلابی، از نماینده گان مطبوعات با شرافت روس (تروتسکی به جایگاه روزنامه نگاران اشاره کرد) خواهش می کنم که سخنانم را نقل کنند. تا هنگامی که میلیوفک این اتهام را پس نگیرد، برپیشانی او این مهر کوبیده می ماند: مفتری بی وجدان! توضیحات تروتسکی که با متانت و قدرت ادا شد تمام تالار را به هیجان درآورد. کنگره تمام فراکسیون ها چند دقیقه ی ممتد کف زد».

نباید فراموش کرد که نه دهم کنگره را مخالفان ما در دست داشتند. ولی این پیروزی، چنان که حوادث بعدی ثابت کرد، فقط جنبه ی موقتی داشت. این به نوبه ی خود یک تناقض بود در پارلمانتاریزم. روزنامه ی «ریچ (سخن)» فردای آن روز، برای این که از میدان در نرود، خبر داد که من از یک انجمن میهن پرستان آلمانی در نیویورک، ده هزار دلار برای مبارزه با حکومت موقت گرفته ام. این دست کم بی هیچ پرده پوشی گفته شده بود.

قضیه از این قرار بود: دو روز پیش از حرکت من به اروپا، کارگران آلمانی که بارها برای شان سخن رانی کرده بودم، به هم راه دوستان آمریکایی، روسی، لیتوانی، یهودی و فنلاندی، جلسه ی تودיעی تشکیل دادند که در آن برای انقلاب روس نیز پول جمع شد. سی صد و ده دلار جمع شد که صد دلار آن را کارگران آلمانی داده بودند. من این مبلغ را با موفقیت برقرارکننده گان جلسه ی تودیع، بین پنج نفر مهاجر روسی که پولشان برای بازگشت به

روسیه کافی نبود تقسیم کردم. این است قصه ی ده هزار دلاری، من در این باره در روزنامه ی «گورکی» مورخ بیست و هفتم ژوئن چنین نوشتم:

«برای این که در آینده ضریب تصیح کننده ای در اختراعات دروغ پردازان و مفتریان، روزنامه نویسان، هوچی ها و اوباش به طور اعم، وارد سازم لازم می دانم به گویم که در تمام عمر نه تنها ده هزار دلار بلکه یک دهم این مبلغ را نیز یک جا در اختیار نداشته ام. چنین اعترافی شاید اعتبار مرا نزد کسانی چون میلیوکف پائین بیاورد. ولی دیر زمانی است که عادت کرده ام زنده گی خود را بدون نشانه ای از قدرشناسی بورژوازی لیبرال به گذرانم.»

پس از این، دیگر صدای مفتریان خاموش شد. نتیجه ی این جنگ و جدال را در پرورشوری به نام «به مفتریان» به روی کاغذ آوردم و آن را به چاپ رساندم. پس از یک هفته، روزهای ژوئیه فرا رسید و من در بیست و سوم ژوئیه، به اتهام خدمت به قیصر آلمان، از طرف حکومت موقت دست گیر و روانه ی زندان شدم. تحقیقات را حقوق دانان مجرب رژیم تزاری می کردند. آن ها عادت نداشتند که با واقعیات و احتجاجات، خیلی سروکله به زنند. زمان هم برای این کار خیلی مناسب بود. هنگامی که با نتیجه تحقیقات آشنا شدم خشم من از وقاحت این اتهام، به علت خنده ای که این حماقت توأم با درمانده گی در من برانگیخت، فروکش کرد.

من، در مرحله ی تحقیقات ابتدائی، شرح پائین را به عنوان دلیل خودداری از حضور در جلسات بازپرسی نوشتم:

«چون تا آن جا که می دانم- نخستین مدرکی که برخی از کارمندان دادگستری به استناد آن علیه حزب من و من اقامه دعوی کرده اند، اظهارات «یرمولنکو» افسر است، و این اظهارات جز محصول دسیسه ای از روی قصد چیز دیگری نیست که نه تنها واقعیات را روشن نمی سازد بلکه آن ها را در

پرده ی ابهام می پیچد، و چون در همین مدرک کذانی هم آقای الکساندراف، قاضی تحقیق، مسائل مهمی را که به ناچار دروغ گفتار یرمولنکوی بر من ناشناس را، فاش می سازد، به عمد ندیده گرفته است، چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اخلاقی دون شأن خود می دانم در جلسات بازپرسی حاضر شوم. و این حق را برای خود محفوظ می دارم که با همه ی وسایلی که در اختیار دارم افکار عمومی را از چند و چون این اتهامات آگاه به سازم.»

ادعاینامه به زودی در توفان حوادث بزرگ غرق شد که نه تنها قاضی تحقیق، بلکه تمام روسیه کهن را با قهرمانان تازه اش، از قماش کرنسکی ها، با خود برد.

گمان نمی کردم روزی دوباره به این مطلب بازگردم. ولی نویسنده ای پیدا شد که به خود جرأت داد در ۱۹۲۸ نیز همان اتهامات را از نو بر من وارد آورد. نام این نویسنده «کرنسکی» است. کرنسکی در سال ۱۹۲۸، یعنی پانزده سال پس از حوادث انقلابی که او را غیرمنتظر بلند ساخت و بر زمین زد، اطمینان می دهد که لنین و دیگر بلشویک ها مأموران حکومت آلمان بودند، با ستاد ارتش آلمان ارتباط داشتند و دستورهای آن را مبنی بر شکست ارتش روس و مثله کردن کشور روس اجرا کردند. شرح این ماجرا صفحات بسیاری از کتاب مسخره ی او را گرفته است، خاصه صفحات ۲۹۰ تا ۳۱۰ را. من پس از حوادث ۱۹۱۷ درباره ی رشد معنوی و اخلاقی کرنسکی گمانی روشن داشته ام، با همه ی این سخنان، هیچ گاه در پندارم نمی گنجید که پس از این همه اتفاقات، حتی امروز نیز جرأت تکرار آن اتهامات را داشته باشد. ولی چنین شد. کرنسکی می نویسد: «خیانت لنین به روسیه که در بحبوحه ی جنگ عملی شد واقعیتی است بی هیچ تردید، محرز، انکار نکردنی و تاریخی.»

دلایل این واقعیت مسلم چیست؟ و آورنده دلایل چیست؟ کرنسکی دست به دامن افسانه های دور و دراز می زند که چه گونه ستاد ارتش آلمان، از میان اسرای روس، جاسوسانی را دست چین می کرد و آنان را دوباره به ارتش روسیه می فرستاد. کرنسکی مدعی است که یکی از این جاسوسان، راست یا دروغ، نزد او رفته و اسرار دستگاه جاسوسی آلمان را فاش ساخته است. کرنسکی با حالتی محزون می افزاید: «ولی این اسرار اهمیت چندانی نداشتند.» بسیار خوب، حتی از کلام خود کرنسکی چنین بر می آمد که شخص خیال باف و بی اهمیتی خواسته است او را به اصطلاح دست بیندازد. آیا این واقعه ربطی به لنین یا بلشویک ها دارد؟ نه. پس چرا کرنسکی شرح آن را با آب و تاب می دهد؟ برای این که به افسانه اش ارزش و مقداری به بخشد.

می گوید: «آری واقعه اول دارای اهمیتی نبود، در عوض اطلاعاتی که از منابع دیگر به دست آوردیم ارزش بسیار داشت، و این اطلاعات به طور قطع ثابت می کرد که بین بلشویک ها و ستاد ارتش آلمان روابطی وجود داشته است.» درست دقت کنید: «به طور قطع ثابت می کرد»، و سپس چنین می آید «راه ها و وسایلی را که این مناسبات را استوار نگه داشته بود می شد یافت.» جمله ی «می شد یافت» دو پهلو است. آیا این راه ها یافته شده است یا نه؟ پاسخ این سؤال را به زودی خواهیم شنید. کمی صبر کنید. میوه ی این پرده دری ها، یازده سال تمام در اعماق روان آفریننده ی آن در حال پختن بود.

«در ماه آوریل، در مرکز ستاد، افسری اوکرائینی، به نام یارمولنکو نزد ژنرال الکسیف آمد.» ما این نام را در سطور بالا نیز شنیده ایم. چهره ی اصلی تمام مسائل پیش روی ماست. لازم به تذکر نیست که کرنسکی، آن جا که می خواهد جانب دقت را نگه دارد، باز هم غیر دقیق است. نام آن افسر کذائی

که اظهاراتش سندی برای اقامه دعوی علیه ما شده بود یرمولنکوست نه یرمولنکو، یا دست کم در پرونده ی قاضی تحقیق آقای کرنسکی این طور آمده است. پس از آن افسر اوکرائینی، به عنوان مأمور ساخته گی آلمان، به ستاد آمد تا پرده از چهره ی مأموران حقیقی بردارد. اظهارات این میهن پرست بزرگ که حتی مطبوعات بورژوازی دشمن بلشویکی نیز او را عامل مشکوک نامیدند، به طور قطع و بی تردید ثابت می کرد که لنین نه یکی از چهره های بزرگ تاریخ، بلکه مجری اوامر لودندورف^۱ است. خوب، آقای افسر چه گونه از این اسرار آگاه شده است؟ و او، برای جلب اطمینان کرنسکی، چه دلایلی آورده است؟ یرمولنکو، بنا به اظهارات خودش، از ستاد ارتش آلمان مأموریت گرفته بود که در اوکراین تبلیغات تجزیه طلبانه به کند. کرنسکی می نویسد: «به وی تمام اطلاعات (!) لازم داده شده بود تا به تواند راه های ارتباط با شخصیت های صاحب نفوذ (!) آلمان را باز نگه دارد، تا پول های مورد نیاز از طریق بانک ها حواله شود. گذشته از این، نام مهم ترین مأموران و از جمله لنین و دیگر تجزیه طلبان در اوکراین، به وی گفته شد.» آری همه ی این ها کلمه به کلمه در صفحات ۲۹۵ و ۲۹۶ این اثر بزرگ، نوشته شده است. حالا می دانیم که ستاد ارتش آلمان با جاسوسان خود چه گونه رفتار کرده است. اگر او کسی را که کور سوادی داشت می یافت فوراً نه با افسر اداره ی جاسوسی، بلکه با «شخصیت های صاحب نفوذ» خود آشنا می کرد، او را از مجموعه ی سیستم جاسوسی آلمان فوراً آگاه می ساخت و نام بانک ها را نه یک بانک بلکه همه ی بانک هانی را که بودجه ی جاسوسی آلمان از طریق آن ها تأمین می شد- بر وی افشاء می کرد.

^۱ Ludendorf - رئیس ستاد ارتش آلمان در دوران جنگ جهانی اول. م.

کاری نمی توان کرد، این فکر دست از سر آدم بر نمی دارد که ستاد ارتش آلمان سخت احمقانه عمل کرده است. این فکر زانیده ی این است که ما ستاد ارتش آلمان را نه همان طور که هست می بینیم بلکه به چشم ملانصرالدین ها، یک ملانصرالدین نظامی به نام یارمولنکو و یک ملانصرالدین سیاسی به نام کرنسکی. شاید یارمولنکو با وجود گمنامی اش و مقام کم اهمیتش، در سیستم جاسوسی آلمان سمّت مهمی داشته است؟ این باوری است که کرنسکی می خواهد به ما به قبولاند. ولی نه تنها کتاب کرنسکی بلکه منشاء اصلی آن را نیز می شناسیم.

یارمولنکو ساده تر از کرنسکی است. یارمولنکو در اظهاراتش که به لحن ماجراطلبی کودن و حقیر بیان می کند، بهای خود را نیز می گوید: ستاد ارتش آلمان به منظور تأمین مخارج تجزیه ی اوکراین و ساقط کردن کرنسکی، بدو ۱۵۰۰ روبل -روپلی که آن روز سخت از ارزش افتاده بود- داده است. یارمولنکو در اظهارات خویش که به تازه گی انتشار یافته است، آشکارا اقرار می کند که از ناخن خشکی آلمان ها شکایت بی نتیجه کرده است. یارمولنکو نمی گوید آیا مذاکرات را مستقیماً با لوندورف، هیندنبورگ، شاه زاده یا قیصر انجام داده است. یارمولنکو با لجاجت و سماجت تمام از افشای نام «شخصیت های متنفذی» که برای درهم کوفتن روسیه، هزینه ی سفر، سیگار و عرق و غیره ۱۵۰۰ روبل به وی داده اند، خودداری می کند. ما حدس می زنیم که این پول در اصل برای عرق داده شده بود و آقای افسر، پس از این که بودجه ی آلمانی در جیبش ته کشید، به جای این که به بانک هائی که نامش را می دانست در برلن مراجعه کند، یک راست به سراغ ستاد ارتش روس می آید تا در آن جا میهن پرستی خود را تقویت کند.

«تجزیه طلبان اوکرائینی» که یارمولنکو نامشان را بر کرنسکی فاش ساخته است، چه کسانی هستند؟ از این بابت در کتاب این آخری سخنی نرفته است. کرنسکی، برای این که وزن و مقداری به دروغ های یارمولنکو به دهد، خود نیز دروغی بر آن ها می افزاید. یارمولنکو در اظهارات خود، از تجزیه طلبان فقط «سکورویس یولتو خوفسکی» را نام می برد. اما کرنسکی این نام را ناگفته می گذارد، زیرا که در غیر این صورت ناگزیر می بود اقرار کند که یارمولنکو پرده از اسراری بر نداشته است، چون این نام، برای همه آشنا بود. طی جنگ، این نام چندین بار در روزنامه ها برده شد.

یولتو خوفسکی مناسبات خود را با ستاد ارتش آلمان پرده پوشی نمی کرد. من در روزنامه ی «ناژه سلوو» پاریس در سال ۱۹۱۴ گروه کوچکی از تجزیه طلبان اوکرائین را رسوا کردم که با مقامات نظامی آلمان در تماس بودند. نام یکایک آن ها، و از جمله نام یولتو خوفسکی را، در روزنامه نوشتم. ولی تازه دست گیرمان شده است که در برلن نه تنها نام چند تجزیه طلب اوکرائینی، بلکه نام لنین نیز به یارمولنکو گفته شده بود. این که نام تجزیه طلبان به وی گفته شده است قابل فهم است، چرا که یارمولنکو خود در کار تبلیغات تجزیه طلبان بود. اما لنین چرا؟ کرنسکی بدین سؤال پاسخی نمی دهد و این تصادفی نیست. یارمولنکو در اظهارات بی سروته اش بی هیچ مناسبتی نام لنین را نیز آورده است. الهام دهنده ی کرنسکی حکایت می کند که چه گونه او را به راه جاسوسی برای آلمان کشانیده اند، چه گونه او درخواست افزایش بودجه ی مخفی (۱۵۰۰ روبل) را کرده است و عاقبت چه گونه وظایفش را به وی گفته اند: جاسوسی، تخریب پل ها و غیره. و به وی، بدون ارتباط با تمام این افسانه ها، گفته اند (کی گفته است؟) که او در

روسیه تنها نخواهد بود و لنین و رفقای هم مسلکش در همین راه فعالیت دارند. این متن کلمه به کلمه اظهارات اوست.

پس معلوم شد که به یک جاسوس کوچک که وظیفه ی تخریب پل ها را دارد، بی هیچ ضرورت عملی، رازی چنین بزرگ، یعنی ارتباط لنین با لوندورف را گفته اند. یارمولنکو در پایان اظهاراتش، باز هم بدون هیچ تناسبی با بقیه ی داستان، به ظاهر به علت این که به وی دیکته کرده اند، می گوید: «به من اطلاع داده شد (چه کسی اطلاع داد، معلوم نیست) لنین در برلن در کنفرانس هانی با نماینده گان ستاد ارتش شرکت می کرده و در کنار سکو و پیش یولتوخوفسکی می نشسته است و من این را بعدها به چشم خود دیدم.» نکته. اما از این که او این را کجا دیده است سخنی به میان نمی آمد. آیا قاضی تحقیق نیازی در خود نمی دید که دلیل درستی این ادعاها را به خواهد؟ حتی این سؤال ساده را نکرده است، چطور و کجا آقای افسر به چشم خود دیده است که لنین در کنار یولتوخوفسکی نشسته بود. یا این که الکساندروف این سؤال را کرده و چیزی به عنوان پاسخ شنیده و سپس بر آن شده است که این موضوع را در صورت مجلس نه نویسد؛ به احتمال قوی. آیا حق نداریم با وجود تمام این دسیسه ها به پرسیم کدام احمق می تواند حرف های آن مردک را باور کند؟ شاید هم مردانی سیاسی باشند که صاحب ایمان بی چون و چرایند و خواننده گان خود را نیز به چنین ایمانی فرا می خوانند.

همه ی حکایت همین بود؟ آری. نظامی، بیش از این چیزی ندارد به گوید. اما ملانصرالدین سیاسی حدسیات و فرضیاتی دارد. به دنبالش به رویم؛ کرنسکی گزارش می دهد: «وظیفه ی دشواری در برابر حکومت موقت قرار داشت که عبارت بود از یافتن ردهائی که در اظهارات یارمولنکو اشاره می شد

و یافتن مأمورانی که واسطه ی میان لنین و لودندورف بودند. و کشاندن آنان به دادگاه، به یاری دلایل مبرهن.»

این جمله ی خوش خط و خال از دو نخ بافته شده است، دروغ پردازی و جبن. در این جا برای نخستین بار پای لودندورف به میان می آید. در گفته های یارمولنکو حتی یک نام آلمانی هم یافت نمی شود. اندازه ی سر سرباز خیلی کوچک بود. کرنسکی عمداً دو پهلو از مأمورانی که بین لنین و لودندورف در رفت و آمد بودند سخن می گوید. از یک سو این گمان پیش می آمد که مسأله بر سر مأموران شناخته شده ای ست که فقط کافی بود مچشان را سر بزنگاه گرفت و از طرف دیگر چنین می نماید فقط در مغز کرنسکی است که اندیشه ی افلاطونی مربوط به مأمور وجود دارد. اگر درصدد است که ردپاهائی پیدا کند، پس مسأله مربوط می شد به مأمورانی ناشناس و گمنام. مقتری، با سیاق عبارت خویش نعل وارونه ی خود را، یا به زبان خودمانی، دم خروس خود را، آشکار می سازد.

تحقیق مطلب، بنا به گفته ی کرنسکی، چنان مخفیانه انجام می گرفت که فقط چهار وزیر از آن با خبر بودند. حتی وزیر دادگستری فلک زده از موضوع بی خبر بود. چه بینش سیاستمدارانه ای! در حالی که ستاد ارتش آلمان به یک جاسوس ساده نام بانک های مورد اعتمادش را می گوید که هیچ، بلکه رابطه اش را با رهبران بزرگ ترین حزب انقلابی نیز آفتابی می کند، کرنسکی درست در نقطه ی مقابل دست به عمل می زند: غیر از خودش فقط سه وزیر دارد که به کفایت آب دیده شده اند تا از ردپای جاسوسان لودندورف ازشان مطلبی به بیرون درز نکند.

کرنسکی شکوه می کند: «این تکلیف خیلی دشوار، بغرنج و دور و دراز بود.» این دفعه ما حرفش را قبول داریم. راست می گوید. در عوض، پیروزی

چون تاجی بر تارک کوشش های میهن پرستانه نشست. کرنسکی هم همین عقیده را دارد. «ولی پیروزی که به دست آمد برای لنین نابودکننده بود. رابطه ی لنین با آلمان بی کم و کاست ثابت شد.» خوب به خاطر به سپریم: «بی کم و کاست ثابت شد.»

چه گونه و چه کسی این را ثابت کرده است؟ در این جا کرنسکی در رمان پلیسی خود نام دو انقلابی سرشناس لهستانی را می آورد، گانتسکی و کوزلوفسکی، و زنی به نام زومنسون که از وجودش کسی اطلاعی ندارد. بنا به گفته ی کرنسکی این سه نفر جاسوسان رابط بوده اند. کرنسکی چرا کوزلوفسکی را، که در این فاصله مرده است و گانتسکی را که حالش بسیار خوب است، به عنوان واسطه بین لنین و لودندورف نامیده است؟ معلوم نیست. یارمولنکو از این اشخاص نامی نبرده است: نام این ها ناگهان در صفحات کتاب کرنسکی ظاهر می شود، همان طور که در روزهای ماه ژوئیه ناگهان در ستون روزنامه ها به چشم خورد. کرنسکی این طور می نویسد: «جاسوس بلشویک آلمان که از استکهلم می آمد و مدارک را با خود داشت، مدارکی که رابطه ی لنین را با ارتش آلمان بی چون و چرا ثابت می کرد، می بایست در مرز روسیه و سوئد دست گیر شود. مدارک را ما خوب می شناختیم. این جاسوس، چنان چه بعدها معلوم شد، گانتسکی بود.» می بینیم که زحمت چهار وزیر که خردمندترین آنان آقای نخست وزیر بود، هدر نرفته است: جاسوس بلشویک مدارکی با خود داشت که بی چون و چرا ثابت می کرد لنین مأمور لودندورف است و کرنسکی از وجود این مدارک اطلاع داشت. پس چرا کرنسکی راز این مدارک را فاش نمی سازد؟ چرا دست کم به محتوی آن مختصر اشاره ای نمی کند؟ چرا دست کم به اشاره نمی گوید که از کجا به محتوی این مدارک پی برده است؟ چرا توضیح نمی دهد که

جاسوس نامبرده به چه دلیل مدارکی هم راه داشته است که ثابت می کرد بلشویک ها جاسوسان ارتش آلمان بودند؟ کرنسکی بدین چراها یک کلمه جواب نمی دهد. باید دوباره پرسید: کدام احمق حرف او را باور می کند؟ چنان که پیداست، جاسوس استکلهمی اصلاً دست گیر نمی شود. آن مدارک جالب توجه که کرنسکی در سال ۱۹۱۷ از محتوی آن اطلاع دقیق داشت ولی در سال ۱۹۲۸ برای خواننده گانش مجهول مانده، به دست نیامده است. جاسوس بلشویک ها به راه افتاد ولی به مرز سوئد نرسید. چرا؟ فقط برای این که پرورزف، وزیر دادگستری ناتوان، از این که رد او را گم نکند، راز بزرگ یارمولنکو را خیلی زود به روزنامه ها فاش ساخته بود. آه که بخت این قدر در دسترس و این قدر ممکن الوقوع بود....

کرنسکی می نویسد: «کوشش دو ماه ی حکومت موقت در کشف خراب کاری های بلشویک ها با عدم موفقیت به پایان رسید.» ولی یک صفحه جلوتر می خوانیم: «موفقیت به دست آمده برای لنین نابود کننده بود،» رابطه با لوندورف «بی چون و چرا ثابت شده بود.» آیا همه ی این ها قصه ای ملانصرالدینی نیست؟

اما مطلب به همین جا ختم نمی شود. دروغ پردازی کرنسکی در گفته هایش راجع به من از همه جا آشکارتر است. کرنسکی در پایان فهرست جاسوسان آلمان، که وی دستور توقیفشان را داده بود، با فروتنی اضافه می کند: «پس از چند روز تروتسکی و لوناچارسکی هم دست گیر شدند.» این تنها جانی است که کرنسکی مرا در سیستم جاسوسی آلمان می پذیرد. این کار را خیلی ساده و خالی از فصاحت و بی آن که قول شرف به دهد به انجام می رساند. این، دلایل بسیار دارد. کرنسکی نمی تواند مرا کاملاً ندیده به گیرد. و آخر حکومتش مرا دست گیر کرد و همان اتهاماتی را که به لنین وارد ساخت، به

من هم بست. ولی نه تمایل و نه امکان آن را داشت که با آب و تاب علیه من نیز دلایلی بیاورد، زیرا حکومتش درباره ی من دُم خروسش را که در بالا اشاره کردم خوب نشان داده است. تنها دلیلی که الکساندر ف قاضی تحقیق، علیه من پیدا کرد این بود که من نیز به هم راه لنین در «واگن پلمب شده» از راه آلمان آمدم. سگ زنجیری پیر دادگستری تزاری خبر نداشت که هم راه لنین در واگن پلمب شده من نبودم، بلکه رهبر منشویک ها، مارتوف بود، و اما من یک ماه پس از لنین از اعراف اسارت گاه کانادائی و از طریق ممالک اسکاندیناوی، به روسیه آمدم.

اتهامات علیه بلشویک ها، از جانب جعل کننده گانی آن چنان ابله و فرومایه زده می شد که حتی زحمت این را به خود نمی دادند از روزنامه ها به پرسند تروتسکی کی و از چه راهی به روسیه آمده است. من آن روز دروغ قاضی تحقیق را همان جا ثابت کردم، کاغذ پاره هایش را به صورتش پرت کردم و روی از او گرداندم و از ادامه ی صحبت با وی خودداری کردم. من فوراً اعتراضی به حکومت موقت تسلیم داشتم. گناه کرنسکی و جنایتی که علیه خواننده گان انجام می دهد در این مورد به خوبی آشکار و نمایان می شود. کرنسکی می داند که دادگستریش با وارد کردن اتهام به من چه رفتار ننگینی کرده است. بدین دلیل است که مرا در حاشیه جزو جاسوسان آلمان می آورد و از این مطلب کوچک ترین سخنی به میان نمی آورد که چطور او و سه وزیرش در آلمان ردپای مرا داشته اند، حال آن که من در اسارت گاه کانادا به سر می بردم. «اگر لنین به قدرت مادی و فنی دستگاه تبلیغاتی آلمان و به سازمان تبلیغاتی و جاسوسی آن متکی نبود، به هیچ وجه موفق به ویران کردن روسیه نمی شد.»

کرنسکی خیلی دلش می خواهد به قبولاند که حکومت کهنه ی روس - و او نیز هم راه آن- نه به دست توده ی انقلابی، بلکه به وسیله ی جاسوسان آلمان سرنگون شده است. چه خنده آور است فلسفه ی تاریخی که به حساب آن زنده گانی یک سرزمین بزرگ، به عنوان بازیچه ای در دست سازمان جاسوسی همسایه اش باشد. اگر قدرت نظامی و صنعتی آلمان توانست در عرض چند ماه دموکراسی کرنسکی را واژگون سازد و حکومت ساخته گی بلشویک ها را به جای آن به نشاند، پس چرا قدرت مادی و صنعتی تمام کشورهای متفق در فاصله دوازده سال تمام نتوانست حکومت ساخته گی بلشویزم را سرنگون کند؟ باری، اینک قصد آن نداریم که در پهنه ی فلسفه ی تاریخ وارد شویم. در عرصه ی واقعیات به مانیم. مصداق خارجی کمک فنی و مادی آلمان چه بود؟ کرنسکی در این مورد چیزی نمی گوید.

اما کرنسکی به خاطرات لودندورف استناد می کند. در خاطرات لودندورف فقط یک مطلب به روشنی به چشم می خورد: لودندورف امیدوار بود که انقلاب در روسیه - نخست انقلاب فوریه و سپس انقلاب اکتبر- ارتش تزاری را از لحاظ اخلاقی فاسد خواهد ساخت. ولی برای کشف این نقشه ی لودندورف، به خاطراتش نیازی نیست. همین واقعیت که به چند انقلابی روس اجازه ی عبور از آلمان داده شد، کفایت می کند. این برای لودندورف یک بازی پُر ماجرای سیاسی بود که از موقعیت دشوار نظامی آلمان ناشی می شد. لنین از این محاسبه لودندورف به نفع محاسبه ی خود استفاده کرد. لودندورف به خود می گفت: لنین میهن پرستان روس را سرنگون خواهد کرد و بعد من خواهم آمد و او را پایمال خواهم ساخت. لنین به خود می گفت: من با واگن راه آهن لودندورف از آلمان عبور خواهم کرد و حسابش را به شیوه ی خودم کف دستش خواهم گذاشت.

بدین ترتیب بود که دو نقشه ی تاریخی متضاد، در یک نقطه تقاطع پیدا کردند و این نقطه، یک «واگن پلمب شده» بود. برای اثبات این مطلب به استعدادهای پلیسی کرنسکی نیازی نیست. این واقعیتی تاریخی است. تاریخ پس از آن فرصت یافت که هر دو محاسبه را بیازماید. در هفتم نوامبر ۱۹۱۷ بلشویک ها قدرت را به دست گرفتند. و درست یک سال پس از آن، توده های انقلابی در آلمان تحت تأثیر انقلاب پُر قدرت روس، لودندورف و اربابان او را سرنگون ساختند. حالا پس از ده سال گل پژمرده ی دموکرات، می کوشد به افتزانی احمقانه دوباره جان دهد. افترا، نه علیه لنین، بلکه علیه یک ملت و انقلاب او.

ترجمه: هوشنگ وزیری

منبع: انتشارات خارزمی چاپ اول- ۱۳۴۷ ه. ش. تهران

چاپ سوم با تجدید نظر: آبانماه ۱۳۵۸ ه. ش. تهران

بازنویس: اکبر سعیدی

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳